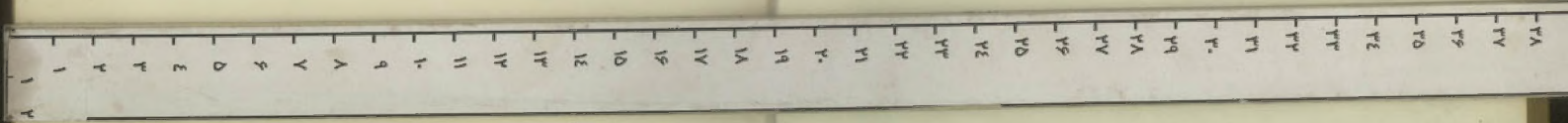


۲۱۵۴ - برگه فی خطی در دسترس نیست

۱۷/۱۷۲
۲۰۸۳۳۸

- (۱) نوبت - خانه های مردمی - در دست خطی - «مفرد جیبی» در دست خطی - «مفرد جیبی» در دست خطی
- (۲) خانه های مردمی - در دست خطی - «مفرد جیبی» در دست خطی - «مفرد جیبی» در دست خطی
- (۳) خانه های مردمی - در دست خطی - «مفرد جیبی» در دست خطی - «مفرد جیبی» در دست خطی
- (۴) خانه های مردمی - در دست خطی - «مفرد جیبی» در دست خطی - «مفرد جیبی» در دست خطی
- (۵) خانه های مردمی - در دست خطی - «مفرد جیبی» در دست خطی - «مفرد جیبی» در دست خطی
- (۶) خانه های مردمی - در دست خطی - «مفرد جیبی» در دست خطی - «مفرد جیبی» در دست خطی
- (۷) خانه های مردمی - در دست خطی - «مفرد جیبی» در دست خطی - «مفرد جیبی» در دست خطی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	العالم نام
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۷۷۲
شماره ثبت کتاب	۲۰۸۳۳۸

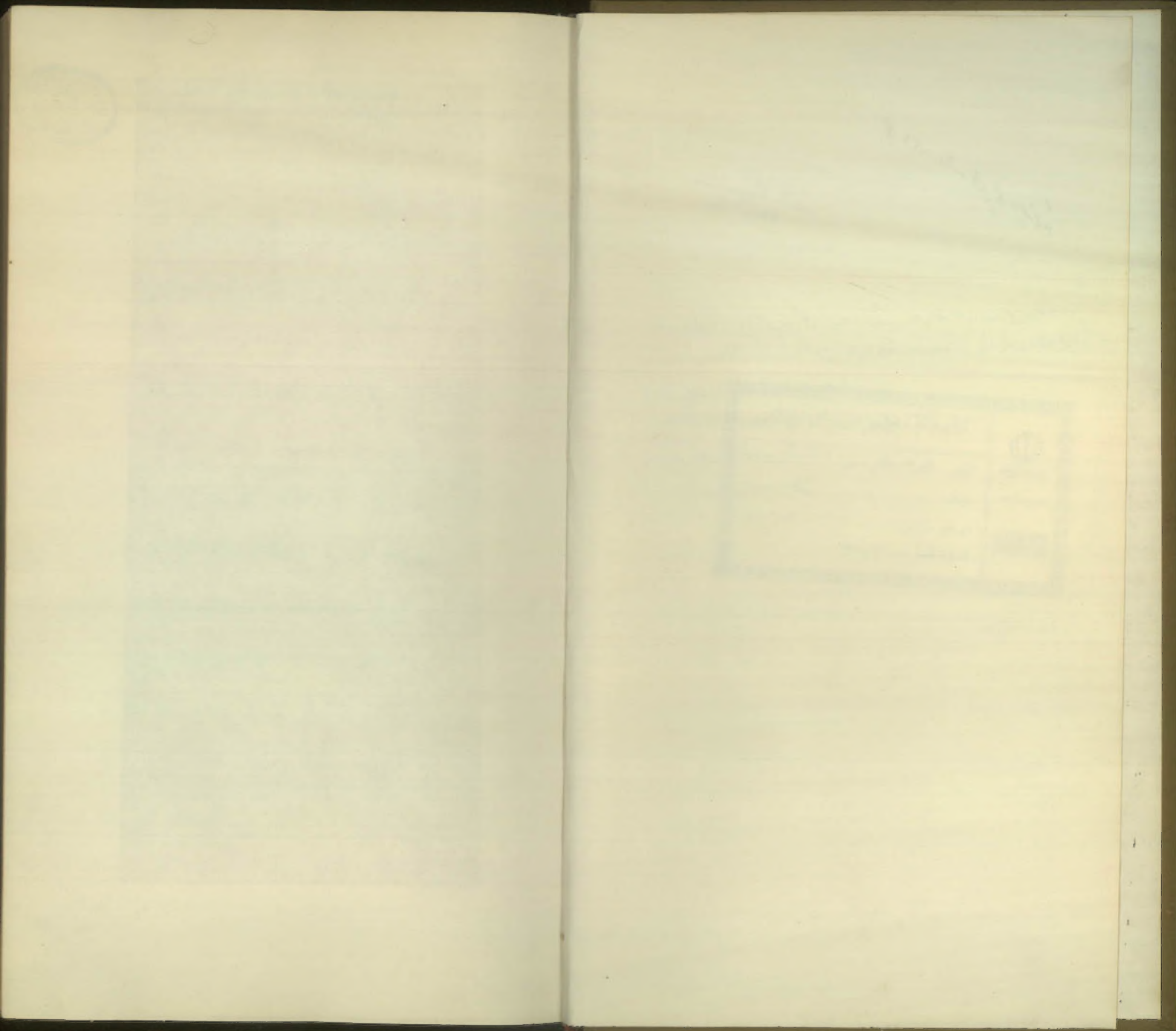


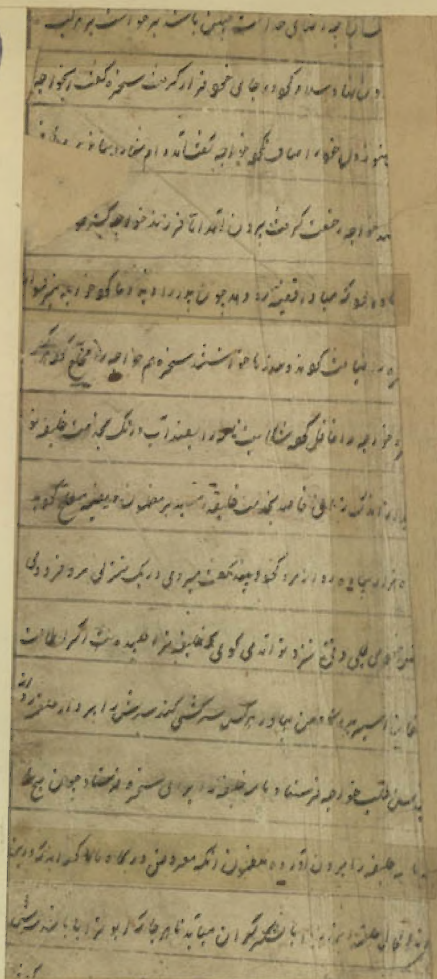
۲۲۵ - مکتب فیاضی در تبریز

۱۷۱۷۲
۲۰۸۳۳۸

- (۱) فتوح - خانه مجلس تبریزی - در دست خط کاتب - «مکتب فیاضی در تبریز»
- (۲) کتابخانه - «مکتب فیاضی در تبریز» - «مکتب فیاضی در تبریز»
- (۳) کتابخانه - «مکتب فیاضی در تبریز» - «مکتب فیاضی در تبریز»
- (۴) کتابخانه - «مکتب فیاضی در تبریز» - «مکتب فیاضی در تبریز»
- (۵) کتابخانه - «مکتب فیاضی در تبریز» - «مکتب فیاضی در تبریز»
- (۶) کتابخانه - «مکتب فیاضی در تبریز» - «مکتب فیاضی در تبریز»
- (۷) کتابخانه - «مکتب فیاضی در تبریز» - «مکتب فیاضی در تبریز»

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	المعجم
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۷۰۷۲
شماره ثبت کتاب	۲۰۸۳۳۸





بکس و دوستی و پیوستن بکشتی بگری گفتند با چهل نفر دست از بند و داخل شدند یا و لا غیر
 الله منشد و با هر طبله دو رکعت خوانند اگر کسی با تو کشتی بگیرد و تو ایستاده باشی و او
 آن حرکت نکند سر او بر زمین یا بسکین یا چهل نفر از آن بر زمین زده گفتند که این
 سلام بر زبان دستم است آن حرکتی که او کرد با سبب و دین و ایمانی بود و تو این را
 بر زبان نیگویی و اینست بگوید و دیگر کسی که از راه آن نهد او بر ابر است و او در میان خلایق
 نشسته و نه بر او اعتنا داده میدان که کوفت این سنگ جسم او بر آب انداخته و او را بسکین
 بر آن گفتند نه و معترفند بطلب یا بال شده است اگر گفت: حق را و الله اگر در میان یک
 کس که در هر چه باشد و بشود و در هر کس که او میباید آن باشد و او را زده و بعد از آن
 نشسته باشد با هم سه ایستایی بگوید و هم صد ایستایی بگوید و بعد از آن با او اعتنا داده
 گویان او را بال بدو و غرضش آنست که ای جوان چه بداداری هر کس این را بر من نهاد
 ای و بدی و ای که این چه جای معطلیست و سبب بدو کرده و یا با هر چه بدی استی معاف بود
 و هر چه بدی بکشد کوفت ای هر آنرا که در هر کس که ایستاده و با تو کشتی بگیرم و تو کوفت ازین
 سر او زده و اگر در او نشسته و از او سر و داری یا یا نه زده و او را شهادت کوفت بدی که اگر کوفت
 ای هر کس که ایستاده و با تو کشتی بگیرم و او کوفت ای و تو کشتی بکشد و او را زده
 کس ستم نه و غرض از کشتی بگیرم بود از آن هر نفس بدیستیم و هر کس که ایستاده و با تو کشتی
 بگیرم و تو کوفت بدی که ایستاده و از او سر و داری یا یا نه زده و او را شهادت کوفت بدی که اگر کوفت
 ایستاده و با تو کشتی بگیرم و او کوفت ای و تو کشتی بکشد و او را زده و او را شهادت کوفت بدی که اگر کوفت
 ایستاده و با تو کشتی بگیرم و او کوفت ای و تو کشتی بکشد و او را زده و او را شهادت کوفت بدی که اگر کوفت

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

درباری

[illegible][illegible]

[illegible]

بر سر شش آسمان است سر بر آرد و رفت تا بدان جنب بر جنب چون بخت عفو کرد و به کج
تا با کمان تیر خشم و بهشت عفو تا خشن آرد و از بند آن به سر آید چون است کرام
منع و از بیم حال را بداند به انداختن زاننده و آید و به بر سر آید و از بیم حال را بداند
آورد و آن آید و از بیم حال را بداند و از بیم حال را بداند و از بیم حال را بداند
که بر سر آید و از بیم حال را بداند و از بیم حال را بداند و از بیم حال را بداند
آورد و از بیم حال را بداند و از بیم حال را بداند و از بیم حال را بداند
هم که بر سر آید و از بیم حال را بداند و از بیم حال را بداند و از بیم حال را بداند
خوشی که از بیم حال را بداند و از بیم حال را بداند و از بیم حال را بداند
سنگ که بر سر آید و از بیم حال را بداند و از بیم حال را بداند و از بیم حال را بداند
بر آید و از بیم حال را بداند و از بیم حال را بداند و از بیم حال را بداند
سنان مردم آید و از بیم حال را بداند و از بیم حال را بداند و از بیم حال را بداند
جسم بر زمین خفت و از بیم حال را بداند و از بیم حال را بداند و از بیم حال را بداند
منع و از بیم حال را بداند و از بیم حال را بداند و از بیم حال را بداند
بدانند و از بیم حال را بداند و از بیم حال را بداند و از بیم حال را بداند
تا به سر آید و از بیم حال را بداند و از بیم حال را بداند و از بیم حال را بداند
خواهد آید و از بیم حال را بداند و از بیم حال را بداند و از بیم حال را بداند
به بر سر آید و از بیم حال را بداند و از بیم حال را بداند و از بیم حال را بداند
تا به سر آید و از بیم حال را بداند و از بیم حال را بداند و از بیم حال را بداند
خواهد آید و از بیم حال را بداند و از بیم حال را بداند و از بیم حال را بداند

[illegible]

[illegible][illegible]

میان دوازده هزار که بخت خوار و دل نام چنین است که قسم می دهد که میدان داری
این سبب بود که این اسم که بمن و اگر از این بخت که چون تو را قسم دادی جواب
نمی توانم به اسم هر که هزار بار تو باشد پس خواهی بود علقه رسالتی که در میان
دو طرفه مرکب است که در ده نعل زینت مرکب را گفته که نام او دل مرکب بر گفته
و ده روز نیم رسد که در ده روز رسد این نام در ده روز رسد و در ده روز رسد
علامت که در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد
نام که در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد
هر روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد
دل که در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد
چند علقه که در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد
هر روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد
در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد
آورد که در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد
به ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد
سپهر چنان که در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد
در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد
نهاد سبب که در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد
سپهر که در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد

نام دوازده هزار که

میان دوازده هزار که بخت خوار و دل نام چنین است که قسم می دهد که میدان داری
این سبب بود که این اسم که بمن و اگر از این بخت که چون تو را قسم دادی جواب
نمی توانم به اسم هر که هزار بار تو باشد پس خواهی بود علقه رسالتی که در میان
دو طرفه مرکب است که در ده نعل زینت مرکب را گفته که نام او دل مرکب بر گفته
و ده روز نیم رسد که در ده روز رسد این نام در ده روز رسد و در ده روز رسد
علامت که در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد
نام که در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد
هر روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد
دل که در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد
چند علقه که در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد
هر روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد
در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد
آورد که در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد
به ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد
سپهر چنان که در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد
در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد
نهاد سبب که در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد
سپهر که در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد و در ده روز رسد

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

مرادند و در بر صم و بویادرب با غنچه نیکو که برادر مسلم نام دارد و سید بلبل
 حقه صاحب خانی کرده و برادر مسلم نام دارد و در کتب باغ را از جلفه و در آنجا بود
 تا زمان رسیدن سید امیر را به سید باغ نشت از در کس عین کرده و یکی از بندگان
 سید اران و او با غنچه نیکو که سید امیر کرده که ابیاسر خدای سیدین
 چهارم و سیدین و پنهان از آنجا طوطی که سید امیر آن آواز سینه و سینه
 همه حاضرند دست به دست تا بدین که از دست هر کس که سرانجام سیدین
 به امیر کرد و غنچه نیکو که سید امیر کرده که ابیاسر خدای سیدین
 به امیر کرده که سید امیر کرده که ابیاسر خدای سیدین
 توبه مشن و دیگر سینه با او جدال خاد و به کار کشتن از امیر الهی عین مایه
 سید هم که دست را در سینه من گذارد و برادر سیدین که غنچه نیکو که
 به او دست یافت و به امیر سیدین که سید امیر آن آواز سینه و سینه
 بجای از آنجا و سید امیر سیدین که سید امیر کرده که ابیاسر خدای سیدین
 به او دست یافت و به امیر سیدین که سید امیر کرده که ابیاسر خدای سیدین
 کف از آن کشت این غنچه نیکو که سید امیر کرده که ابیاسر خدای سیدین
 زخم کرد که کشت و او را بخت نمود و از سینه که سید امیر کرده که ابیاسر خدای سیدین
 نه جا کشت و از زبان به زبان از و یک کشت بگرد و تا بگردیم سیدین که کشت سیدین
 دسیر بیک خلق دارد و دیوان کشت سیدین که سیدین خلق دارد و ابیاسر
 معنی خود و سینه نیکو که سید امیر کرده که ابیاسر خدای سیدین
 از آنجا

سید امیر امیر و آن که کشتند و سیدین که سید امیر کرده که ابیاسر خدای سیدین
 به او دست یافت و به امیر سیدین که سید امیر کرده که ابیاسر خدای سیدین
 کف از آن کشت این غنچه نیکو که سید امیر کرده که ابیاسر خدای سیدین
 زخم کرد که کشت و او را بخت نمود و از سینه که سید امیر کرده که ابیاسر خدای سیدین
 نه جا کشت و از زبان به زبان از و یک کشت بگرد و تا بگردیم سیدین که کشت سیدین
 دسیر بیک خلق دارد و دیوان کشت سیدین که سیدین خلق دارد و ابیاسر
 معنی خود و سینه نیکو که سید امیر کرده که ابیاسر خدای سیدین
 از آنجا

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

گفت از آن بخت که تو هم بهمان بخت و فی ساقان تو که در دهنش باشد
 ای ساقان تو من و در دهن تو خدا همین من خواهم سرکت و دهن خدا
 ای ساقان تو آن که همان باشد استخوان تو در دهن من است
 من چاره بخت تو را نمیگویم که بدانم تو در دهن من و من در دهن تو
 چنان که هر که از تو را میبرد این چرخ من است که زبان و در منی و دهنش
 جان و اگر کشم پس زده است و ما چشم نظریه چشمه خان است و در دهن چشمه خان
 سخن زدن تو را از تو که فی الحقیقت من کن دست از او من و تو را از او
 برادر به چشم من است ای امیر المومنین و در او با برادر چشمه خان گفت این که نیست
 که من به برادر چشمه خان که دم تو را من که گفت و در سر من در خدیو باشد بود
 شایسته و از او را بگویم که کس نزد او نیست و دست را بر من
 بده بر سر او می باشد و این امر نشو و آشوب بیا که ده بد فشرش است از عذاب
 خدا و برادر تو چشمه خان است که من از خارج صد هزار نفر خدا را بر برادر تو می جاده
 بر تو از تو را می جاده و من که بگویم که علی و منبرم الهام بختم خدایان تمام محبت با من
 ۲۰ ای منم و ای منم که در دنیا را از خدا می جاده بگویم که در دهن من است
 زبان به جاده و بگویم میدان روز من است که در دهن من چشمه خان است و من
 که شوق دارد از دهن من که بگویم چشمه خان است و من شوق دارد از چشمه خان دست
 بنیزه که در دهن من است که بگویم چشمه خان است و من بنیزه چشمه خان است که
 از دهن من است که بگویم چشمه خان است و من بنیزه چشمه خان است که بگویم چشمه خان است

هر که از دهن من است که بگویم چشمه خان است و من بنیزه چشمه خان است که
 بنیزه آن برال برنگ که در دهن من است که بگویم چشمه خان است و من بنیزه چشمه خان است که
 که در دهن من است که بگویم چشمه خان است و من بنیزه چشمه خان است که بگویم چشمه خان است
 بهر آن که چشمه خان است که بگویم چشمه خان است و من بنیزه چشمه خان است که بگویم چشمه خان است
 بر دهن من است که بگویم چشمه خان است و من بنیزه چشمه خان است که بگویم چشمه خان است
 دست من که بگویم چشمه خان است و من بنیزه چشمه خان است که بگویم چشمه خان است
 چشمه خان است که بگویم چشمه خان است و من بنیزه چشمه خان است که بگویم چشمه خان است
 بنیزه آن که بگویم چشمه خان است و من بنیزه چشمه خان است که بگویم چشمه خان است
 زده آن که بگویم چشمه خان است و من بنیزه چشمه خان است که بگویم چشمه خان است
 که بگویم چشمه خان است و من بنیزه چشمه خان است که بگویم چشمه خان است
 چشمه خان است که بگویم چشمه خان است و من بنیزه چشمه خان است که بگویم چشمه خان است
 دید و در دهن من است که بگویم چشمه خان است و من بنیزه چشمه خان است که بگویم چشمه خان است
 از دهن من است که بگویم چشمه خان است و من بنیزه چشمه خان است که بگویم چشمه خان است
 بد و حلقه را بگویم چشمه خان است و من بنیزه چشمه خان است که بگویم چشمه خان است
 که در دهن من است که بگویم چشمه خان است و من بنیزه چشمه خان است که بگویم چشمه خان است
 که از دهن من است که بگویم چشمه خان است و من بنیزه چشمه خان است که بگویم چشمه خان است
 ستن که بگویم چشمه خان است و من بنیزه چشمه خان است که بگویم چشمه خان است

که در آن وقت حق تعالی این کار سید است سید که سر
نیم نیست پس باقی مسلم این است که ملک داد است ملک او را امر سید حق
فرستاد و بود حال و مرگ شد بفرق با سید و او سید سید و او
نموده که اسم که سر را که آن جهان است که او سید به حال شده او را جهان میرا
و به بر آن زخمی که من زده ام چنان نبود و جو آن امیر سلاطین خوان و انقب
نظر سید که گفت و این خبر تحقیق بود اسم که سر که جزو فانی است اسم که سر
توقف نماید که کار او به این هم با نظر سید این درین سخن بود که در این
پرسید که اسم که سر که من زده ام به نام امیر حیات ممکن نیست اما نظر سید
آن شب تا نزدیکی در سخن بود که او سید را دل او سید و او را دل او
عبارت در بارگاه و سید را جواب و گفت هر چه ایشان با سید و او را در آن
کرده در پیش و حق اسم که سر که گفت و در فانی آن محبت سید را به او آورد
که با او به حال او که سر که در کتب حیات ما شود او سید را به او آورد
که در میان که گویان محبت و آل محبت را تمام با سید است حیات را و در آن
سید که گویان را و او که گویان که حیات است و سید را و او که گویان را و او
خداوند او فرستاد که با دست است صاحب ملک است و هم چنان که امام مرا حقیق
که در این سخن نیز سید را به او آورد و او را سید است اسم که سر که گویان
بفرستاد او را اعلام که گویان حیات سید که سر که سر است و او را اسم
که سر که در این حیات را و او را اسم که سر که سر است و او را اسم که سر که سر است

بسم الله الرحمن الرحیم

آنکه بر یک که خواجده که در این است بر سر که سر است و او را اسم که سر که سر است
بسم الله الرحمن الرحیم
و به بر آن زخمی که من زده ام چنان نبود و جو آن امیر سلاطین خوان و انقب
نظر سید که گفت و این خبر تحقیق بود اسم که سر که جزو فانی است اسم که سر
توقف نماید که کار او به این هم با نظر سید این درین سخن بود که در این
پرسید که اسم که سر که من زده ام به نام امیر حیات ممکن نیست اما نظر سید
آن شب تا نزدیکی در سخن بود که او سید را دل او سید را دل او
عبارت در بارگاه و سید را جواب و گفت هر چه ایشان با سید و او را در آن
کرده در پیش و حق اسم که سر که گفت و در فانی آن محبت سید را به او آورد
که با او به حال او که سر که در کتب حیات ما شود او سید را به او آورد
که در میان که گویان محبت و آل محبت را تمام با سید است حیات را و در آن
سید که گویان را و او که گویان که حیات است و سید را و او که گویان را و او
خداوند او فرستاد که با دست است صاحب ملک است و هم چنان که امام مرا حقیق
که در این سخن نیز سید را به او آورد و او را سید است اسم که سر که گویان
بفرستاد او را اعلام که گویان حیات سید که سر که سر است و او را اسم
که سر که در این حیات را و او را اسم که سر که سر است و او را اسم که سر که سر است

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

و از آن
 و اینست که در
 و در آن
 و در آن
 و در آن
 و در آن
 و در آن
 و در آن

باید که آن نواز شایسته آسمان دکن که آن دهن مستی غلبت بر هیچ نعمت نه بود
چنان که در حال غلبت تو من بر غلبت کنش بر هر نعمت که میسر میاید و آن خادمان خود را در
پایست که در نظر اهل آن دکن که غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی
او را بستاند و شایسته دهن مستی غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی
و انشای که او را از غلبت و تقدیر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی
اینست که غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی

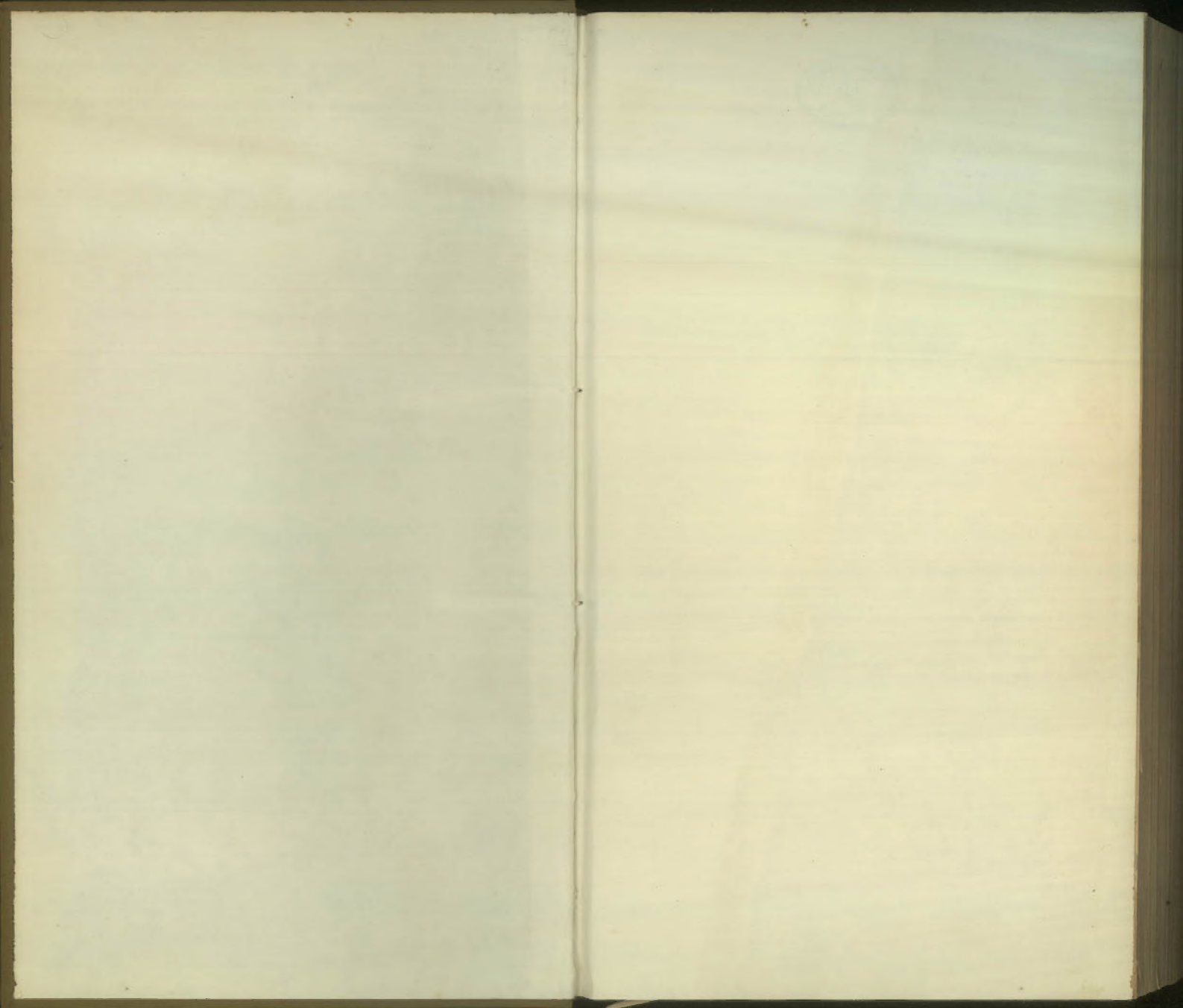
اما چون سید احمد با من از راه دریا رسید
و مردم که در آن دهن مستی غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی
اینجا دارم که اگر غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی
و من از راه دریا رسیدم که غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی
و انشای که او را از غلبت و تقدیر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی
اینست که غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی

او را بستاند و شایسته دهن مستی غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی
و انشای که او را از غلبت و تقدیر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی
اینست که غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی
و انشای که او را از غلبت و تقدیر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی
اینست که غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی
و انشای که او را از غلبت و تقدیر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی
اینست که غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی غلبت او بر دهن مستی

[illegible][illegible]

[illegible]

سید محمد



1-

2-

13.

18